



## پادکست ایران: از شنبه صبح

### قسمت نهم: ما و مدرنیته

نویسنده: مهدی تقدیمی

مدت زمان پادکست: ۳۱ دقیقه

تاریخ انتشار: ۱۴۰۲/۰۴/۳۱

این دوازدهمین و آخرین قسمت از فصل اول پادکست ایران از شنبه صبحه که در تیرماه ۱۴۰۲ منتشر می‌شود. ما در هر قسمت از این پادکست یکی از کتاب‌هایی رو که به ایران و تاریخ معاصر ایران و اندیشه ایرانی مربوطه رو انتخاب کردیم و راجع بهش صحبت کردیم؛ از فرهنگ و مدرنیته و تجدد تا دین و روشنفکری و زنان. تو این قسمت هم راجع به کتاب *ما و مدرنیته* صحبت می‌کنیم. من مهدی تقدیمی هستم و تو این قسمت حدود ۳۰ دقیقه وقت تونو می‌گیرم!

\*\*\*

قبل از اینکه بحث داریوش آشوری تو کتاب *ما و مدرنیته* رو شروع کنیم، می‌خوام یه مروری بکنم که بعضی از مؤلفین حوزه تاریخ معاصر ایران راجع به مواجهه ایران و ایرانی‌ها با تجدد و مدرنیته و مفاهیمی که حول و حوشش وجود داشته و داره چی گفتن، تا بعد در ادامه‌ش بتونم حرف‌های آشوری رو براتون بگم.

تو اپیسود اول که راجع به کتاب *ایرانیان و اندیشه تجدد* صحبت کردیم، از تلاش جمشید بهنام برای نشون دادن اینکه تجدد از کجا اومده گفتیم. سیاست‌های کشور عثمانی و تأثیری که روی روشنفکرها و دولتمردهای ایرانی مثل امیرکبیر و سپهسالار داشت، و اقداماتی که اونها در راستای مدرن شدن ایران انجام دادن، شکست روسیه از ژاپن، انقلاب روسیه، استقلال مصر، جمهوری شدن ترکیه و خیلی موضوعات دیگه‌ای که ایران رو با مدرنیته و تمدن غربی آشنا کرد؛ حالا این وسط بعضی از ایرانی‌ها تجددطلب شدن، بعضی‌ها غرب‌ستیز شدن، بعضی‌ها هم در وسط این طیف نشستن.

ماشاءالله آجودانی واکنش‌های ایرانی به مشروطه رو بررسی می‌کنه و معتقده جامعه ایرانی داشت با مفاهیمی آشنا می‌شد که هیچ سابقه‌ای ازش نداشت و هر گروه از نخبگان جامعه از منظر خودش این مفاهیم رو به خورد جامعه می‌داد. تعداد قابل توجهی از روشنفکرها و روحانیون تلاش می‌کردن پیوندی بین مذهب و مفاهیم مدرن برقرار کنن تا هر جور شده تجدد رو به جامعه بقبولونن! راجع به کتاب *مشروطه ایرانی* در اپیسود ۸ صحبت کردیم.

از طرف دیگه، علی میرسپاسی معتقده مدرنیته و مدرنیزاسیون به نام فرهنگ غربی خورده و نظریه‌هایی هم که در این باره شکل گرفته به دوگانه غرب پیشرفته و شرق عقب‌مونده دامن می‌زنه. بنابراین باید این الگوی جاافتاده تک‌خطی که غرب رو مرکز جهان می‌دونه کنار زد و روی تجربه‌های بومی مدرنیته متمرکز شد. تلاش

اصلیش هم تو کتاب تأملی در مدرنیته ایرانی اینه که تلاش‌های ایرانی برای مدرن شدن این مملکت رو بررسی کنه. از تلاش روشنفکرها در انقلاب مشروطه تا ایدئولوژی اسلام سیاسی در دهه ۴۰ و ۵۰. این‌ها رو هم تو اپیسود ۱۱ گفتیم.

راجع به چندتا از ایده‌هایی که در مورد مواجهه و رابطه ایران و غرب صورتبندی شده صحبت کردیم. بحث داریوش آشوری هم درباره همین موضوعه اما می‌خواد ببینه مواجهه ایران با غرب و مفاهیم غربی، چه تأثیری روی ساختارهای سیاسی و اجتماعی این کشور داشته و چه تغییراتی در مفاهیم سیاسی-اجتماعی ایرانی ایجاد کرده. فرهنگ شرق و غرب چه تفاوت‌هایی داره و چی باعث شده که این دوتا فرهنگ برن سراغ همدیگه. غرب رفته سراغ شرق و شرق‌شناسی راه انداخته، شرق هم که همه‌ش دنبال غربی شدن و تجدد و ایناست. سر نخ این کلاف رو کجا باید پیدا کرد؟ بریم ببینم قضیه چیه.

\*\*\*

غرب چگونه غرب شد؟ شاید بشه این سوال رو یکی از موضوعات مهمی دونست که آشوری خصوصاً تو این کتاب سراغش رفته و جابه‌جا در موردش صحبت کرده. آشوری برای ما توضیح می‌ده که اروپا در به مقطع تاریخی از سنت‌های مسلط بر جامعه دست کشید و گفت می‌خوام برگردم به میراث کهن یونان و روم باستان. برگردم به «میراث عقل‌گرایی». دین و آیین و سنت و اندیشه و هر چیزی که داشت رو گذاشت کنار و گفت فقط برگردیم به اون دوران. اسمش رو هم گذاشت رنسانس؛ به قول آشوری یعنی باززایش. خب این تحول مال یک سال و دو سال هم نبود، شاید بشه گفت دو سه قرن طول کشید! از ایتالیا شروع شد، تو فرانسه تموم شد! پس با یک تحول بسیار عظیم طرفیم که در یکی دو خط نمی‌شه خلاصه‌ش کرد. اما از نتایج اصلی این تحول چی بود؟ اینکه مبنای جدیدی برای تمدن غربی شکل گرفت؛ تمدنی که حالا از سنت مسیحی خودش گذر کرده بود و دنبال نوزایی بود، انسان رو گذاشت محور جهان. خب، حالا تنها موجود صاحب اراده و آگاهی در جهان، انسان بود و این معانی زیادی داره. آشوری می‌گه انسان غربی تا پیش از این به سه جوهر اصلی باور داشت؛ خدا، ذهن یا سوژه، و ماده. حالا خدا رفته کنار، سوژه مونده و ماده. علی مونده و حوضش. بنابراین ما با جهانی طرف هستیم که قلمرو انسانه و حالا می‌خواد شروع کنه به ور رفتن با همه‌چی. با طبیعت مواجه می‌شه و می‌خواد مالک طبیعت بشه. این نفت رو بسوزونیم ببینیم چی می‌شه؛ این کوه رو سوراخ کنیم ببینیم به چی می‌رسیم. بریم ببینیم تو دریا چه خبره. بریم ببینیم تو آسمون چه خبره. به قول آشوری تمام هستی به‌عنوان ابژه و ابژه‌هایی در پیشگاه ذهن انسان مدرن قرار می‌گیره. هیچ چیزی رو هم تا نبینه و تجربه نکنه باور نمی‌کنه. بنابراین انسان غربی در مقام شناسنده رویاروی «هر» چیزی قرار می‌گیره. یعنی می‌خواد همه‌چیز رو بشناسه. تا جایی که مبنای وجودیش می‌شه اینکه قابلیت تفکر و تعقل داره. همون جمله معروف دکارت که گفت «می‌اندیشم پس هستم». این رابطه شناختی که غرب شکل داد، رابطه‌ای بود که منجر به تسلط بیشتر و بیشتر غرب می‌شد. ذهنی که می‌خواد همه‌چیز رو بشناسه و این شناختن، موضوعش رو تحت سیطره

خودش درمی‌آره. این موضوعات شناختنی کم کم گسترده شد تا اینکه به جوامع انسانی و فرهنگ‌ها رسید. تمدنی که در مرکز عالم قرار گرفته بود، خودش رو در قله کمال و پیشرفت تصور می‌کرد و حالا می‌خواست کشورهای دیگه رو هم راه بندازه! دقیقا مبتنی بر همین منطق بود که بعدها غرب به خودش اجازه داد کشورهای دیگه رو مستعمره خودش کنه.

هرچقدر که غرب جایگاه خودش رو بیشتر پیدا می‌کرد و به قول آشوری «غربیت»ش محکم‌تر می‌شد، نیاز بیشتری به یک **دیگری** می‌دید. یک چیزی که خودش رو باهاش مقایسه کنه؛ یک آنتی‌تزی. شرقی‌های طفلک کاری به کسی نداشتن، داشتن زندگیشونو می‌کردن که غربی‌های متمدن و باکلاس تصمیم گرفتن به این مردم عقب‌مونده و کثیف کمک کنن که پیشرفت کنن.

\*\*\*

انسان غربی که می‌خواست همه‌چیزو بشناسه، حالا توجهش به فرهنگ شرقی و انسان شرقی جلب شده بود. طبیعتا چون خودش رو مرکز عالم می‌دونست بقیه فرهنگ‌ها و بقیه انسان‌ها رو هم نسبت به خودش می‌سنجید؛ مثلا می‌گفت خاور دور، یعنی کشورهای شرقی که نسبت به من اروپا دور هستن؛ و به همون نسبت خاور نزدیک و خاور میانه. یعنی یک جغرافیای اروپامدار رو جا انداخت. حالا وقت شناخت این فرهنگ‌های عقب‌مونده رسیده بود. رشته‌ای شکل گرفت به نام «شرق‌شناسی». ادعای غرب این بود که می‌خواد بدون قضاوت و پیش‌داوری شرق رو مطالعه کنه اما مگه می‌تونست؟ وقتی خودش رو مرکز عالم و قله کمال بدون، عملا تمام فرهنگ‌ها رو پایین‌تر از خودش می‌دونه. آشوری می‌گه «شرق‌شناسی بذات یک دانش اروپایی است که تمام پیش‌داوری‌ها و ارزش‌گذاری‌های قرن نوزدهم در آن نهفته است» (ص ۷۳). حالا می‌گیم تا اینجاش مشکلی نداره؛ بلاخره یک شاخه علمی شکل گرفته که می‌خواد روی این فرهنگ ناشناخته تمرکز کنه و شناخت پیدا کنه. آشوری می‌گه دقیقا مسئله اینجاست که علمای شرق‌شناس فکر می‌کنن دارن شرق رو می‌شناسن، درحالیکه دارن خراب‌کاری می‌کنن. چون این راهی که برای شناخت شرق پیش گرفته بودن سطحی‌ترین شناخت رو فراهم می‌کرد. چرا؟ چون شرق‌شناسی کاری به جانمایه فرهنگ شرقی نداشت؛ کاری نداشت که معنای زندگی در این فرهنگ چیه و هسته مرکزیش حول چه مفاهیمی شکل گرفته. آشوری می‌گه شرق‌شناسی تفاوت‌چندانی با باستان‌شناسی نداره؛ چون شرق‌شناس‌ها می‌رن تمام میراث کهن یک فرهنگ رو از زیر خاک می‌کشن بیرون و به قول خودشون «تصحیح و تنقیح» می‌کنن و می‌برن تو کتابخونه‌ها و اینجوری تصور می‌کنن دارن فرهنگ شرقی رو می‌شناسن. درحالیکه این آثار گوهر اصلی فرهنگ رو بازتاب نمی‌دن. به تعبیر دیگه، آشوری می‌گه شرق‌شناسی نسبت به موضوع مورد مطالعه‌ش وضع انتقادی نداره. یعنی کاری نداره که نظر حافظ و مولوی و غزالی و دیگران در آثارشون چی بوده و راجع به انسان و جهان چی گفتن. کنه این اندیشه‌ها براش مهم نیست؛ بلکه فقط می‌خواد آثارشون رو احیا کنه و به قول خودش «مطالعه تطبیقی» انجام بده! تنها فرهنگی که غرب نسبت بهش وضع انتقادی داشته و واقعا بررسیش کرده، فرهنگ

کلاسیک یونانی-رومی، و اصلاً تمدن غربی در ادامه اندیشه یونانی تعریف می‌شود. تاریخ یونان «...تاریخی است که غربی برای به یاد آوردن اصل و نسب خود و برای یافتن سرچشمه‌های وجود تاریخی خود بدان بازمی‌گردد و آن را در زندگی خود دوام می‌بخشد» (ص ۷۸). درسته که جوامع شرقی برای خودشون فرهنگ مشخصی داشتن ولی این فرهنگ درون یک منظومه معنایی و یک هستی‌شناسی مشخص شکل گرفته بود. انسان شرقی دائماً خودش رو در ربط با ازل و ابد می‌بیند و بخاطر همین هم عرفان و باطن‌گرایی و اینها براش اهمیت زیادی داره. اما شرق‌شناسی می‌خواد با مبانی غربی و با جهان‌بینی غربی، یعنی همون زمینه‌ای که ازش متولد شده، فرهنگ شرقی رو بررسی کنه و معلومه که نتیجه چی می‌شه دیگه.

خرابکاری شرق‌شناسی به اینجا ختم نمی‌شه. شرق‌شناسی همونطور که از اسمش هم مشخصه، رشته‌ای برای مطالعه جوامع شرقیه. یعنی یک عده می‌خوان جوامع شرقی رو از بیرون و به عنوان موضوع دانش مطالعه کنن. حالا اگر جوامع شرقی هم بخوان خودشون رو از طریق شرق‌شناسی بشناسن ما با یک بحران مواجه می‌شیم! چون رفته رفته از تاریخ‌شون و از فرهنگ‌شون بریده می‌شن و خودشون رو با عینک غربی می‌بینن. شرقی‌ها و از جمله ایرانی‌ها وقتی از بیرون به خودشون نگاه کردن، احساس حقارت کردن. «آنان با درآویختن به عوامل گوناگون مانند دین، نژاد، ادبیات و عرفان، استبداد حکومت، و تاثیر تاخت‌وتازهای خارجی خواستند توجیه کنند که چرا ما مانند غرب «پیشرفت» نکردیم و به روزگار علم و تکنولوژی نرسیدیم» (ص ۸۰).

این سرآغاز شکل گرفتن غرب‌زدگی در کشورهای شرقیه. شرقی‌ها پیش خودشون گفتن ما چقدر عقب‌مونده‌ایم، پس باید غربی بشیم. از تاریخ و فرهنگ خودشون بریدن یا بریده شدن، اما متأسفانه به فرهنگ غربی هم پیوند نخوردن. در نتیجه، تمدن شرقی در برابر تمدن غرب عقیم و نازا شد؛ نهادهای سیاسی و اجتماعی‌ش رو از دست داد و القابی مثل سیاه وحشی و آسیایی بربر و اینها گرفت! حالا باید از صفر شروع می‌کرد و همه‌چیز رو از اول یاد می‌گرفت. آشوری می‌گه در چنین وضعیتی باید تاریخ و سنت‌مون رو دوباره کشف کنیم و احیاش کنیم. منظورش این نیست که مثل شرق‌شناس‌ها از بازمانده‌های قدیمی‌مون موزه درست کنیم، بلکه می‌خواد بگه جانمایه اون میراث رو بگیریم و در راه و رسم زندگی امروزمون ازش استفاده کنیم. «سنت باید مداومت یک جریان همه‌جانبه تاریخی و فرهنگی باشد که تداوم و پیوستگی خود را، در عین تحرک و پیشرفت، در مظاهر اساسی زبان، ادبیات، هنر، فلسفه، و رسم و راه‌های زندگی نشان دهد. ما برای رابطه جدی با گذشته خود نیازمند آنیم که بر عقده‌های حقارت خود غلبه کنیم و دریابیم که پیشرفت به معنای ریشه‌کن کردن گذشته نیست؛ گذشته نقطه عزیمت ماست» (ص ۱۰).

\*

بعضی از روشنفکرهای ایرانی مثل احمد فردید و جلال آل احمد متوجه غرب‌زدگی ایران شده بودن و سعی داشتن به نحوی آگاهی‌بخشی کنن. آل احمد متأثر از فردید، معتقد بود پذیرش مدرنیته برای ما بیشتر از اینکه منفعت داشته باشه ضرر داره و فریب ظاهر مدرنیته رو نباید بخوریم. در واقع مسئله آل احمد این بود

که راه میانه‌ای پیدا کند که هم سنت و هویت تاریخی‌مون حفظ بشه و هم از فواید مدرنیته استفاده کنیم. ولی آشوری می‌خواد فاصله خودش رو از این دو نفر و گفتمانی که داشتن، یعنی نقد تکنولوژی و نقد صنعت و ماشینی شدن و اینها حفظ کنه. آشوری مقاله مستقلی رو به نقد دیدگاه غرب‌زدگی آل احمد اختصاص می‌ده و تناقضات مختلف آل احمد رو نشون می‌ده. نکته جالب اینه که آشوری مسئله غرب‌زدگی رو به رسمیت می‌شناسه و تصریح می‌کنه که ما بعنوان یک جامعه غیرغربی مبهوت غرب و پیشرفت غربی شدیم و داریم تقلید می‌کنیم و اینها. اما خودش رو از روشنفکرهایی که این ایده رو از اونها یاد گرفته جدا می‌کنه و معتقده اونها دچار اشتباه شده‌ن.

(بخشی از مصاحبه آشوری درباره احمد فرید)

\*\*\*

قدرت در کشورهای شرقی شکل و شمایل خاصی داره. پادشاهی وجود داره و مردم باید مطلقاً فرمانبردارش باشن. مثل رابطه خدا و بنده‌هاش. این فرمانروایی مطلقه برای خودش توجیه‌های الهیاتی داره که پادشاهی رو بعنوان یک حق الهی فرموله می‌کنه. بخاطر همین برداشت از قدرته که شکل حکومت‌ها تغییر خاصی نمی‌کنه؛ با اینکه سلسله‌های مختلفی میان و می‌رن! در واقع افراد مختلفی مدعی این حق پادشاهی می‌شن و قدرت رو تصرف می‌کنن و بعد در برابر مدعیان دیگر حق پادشاهی شکست می‌خورن. تاریخ همین کشور خودمون رو ببینید؛ صفویه روی کار اومد، ضعیف شد، شکست خورد، نادرشاه به سلطنت رسید، اون رفت، کریم خان زند اومد، آقا محمدخان اونو کشت، قاجاریه رو تأسیس کرد؛ و همین روند قبل از اینها هم در جریان بوده. همه‌شون هم حکومت پادشاهی بودن. هیچکس هم اعتراضی به این نداشته که آقای پادشاه تو به کجا وصلی که شاه شدی. کی گفته تو حق الهی داری برای پادشاهی. ادبیات‌مون رو هم که نگاه کنیم می‌بینیم که مثلاً به پادشاه سفارش می‌کنه که ظلم نکن و عادل باش. همین! سیاست‌نامه نظام الملک مثلاً، یا کلیله و دمنه؛ همه‌ش پند و اندرزهای اخلاقی به پادشاه‌هاست. آشوری کشور چین رو هم همینطور مثال می‌زنه و می‌گه اونجا هم همچین روالی در جریان بود. در غرب هم تقریباً همین بود تا اینکه انقلاب فرانسه اتفاق افتاد و اصلاً یک مفهوم جدیدی از قدرت پایه گذاشته شد. ماجرای حق الهی و مشروعیت ماورایی و اینها رفت کنار، و اساس حکومت شد اینکه **مردم** چی می‌خوان. مردم باید برای وضع مملکت تصمیم بگیرن و بهترین حکومت، اونه که اکثر افراد جامعه حق مشارکت و نظارت مستقیم داشته باشن و دمکراسی و قانون و فلان. تمدن غربی که میراث فکری و سیاسی یونان باستان رو پیش خودش داشت، مفهوم حکومت قانون و حکومت مشروطه رو مطرح کرد و بعد هم با انقلاب فرانسه وارد مرحله جدیدی از نظم سیاسی شد که بعدها هم مارکسیسم و نظام دمکراسی پارلمانی میوه‌هاش بود. اما جوامع شرقی نتونستن این مفاهیم جدید رو به این راحتی‌ها هضم کنن. اصلاً مفهوم ملت و دولت ملی جاافتاده نبود، چه برسه به اینکه حکومت دمکراسی پارلمانی تشکیل بشه و مردم مشارکت کنن و اینها. بنابراین کشورهای شرقی شکل جدیدی از حکومت رو تشکیل دادن که اونقدرها هم به مفهوم مدرن

حکومت نزدیک نبود. اشکال جدیدی از دیکتاتوری شکل گرفت تا لااقل از معیارهای دولت مدرن، ملی بودنش رو داشته باشه. مشارکت مردم در حکومت هم واگذار شد به آینده‌های دور. در واقع ما در این کشورها به جای حکومت ملی با «قیمومیت ملی» مواجه شدیم! حکومت ملی‌ای که از مشارکت مردم خالیه.

ماجرای شکل‌گیری حکومت مدرن در کشورهای شرقی فقط یک نمونه از روند کلی‌ایه که آشوری در خصوص مواجهه کشورهای شرقی با تمدن غرب ذکر می‌کنه. اینکه خواستن غربی بشن و حکومت مدرن تشکیل بدن، اما به دلایل مختلف به مقصودشون نرسیدن! آشوری می‌گه یک سوسمار در سوسمار بودنش کامله، اما اگر تصمیم بگیره پرواز کنه طبیعتاً شکست می‌خوره. وقتی به خودش بگه چرا من نمی‌تونم مثل عقاب پرواز کنم، دائماً احساس ناقص بودن می‌کنه. به نظر آشوری، شرق هم مثل سوسماریه که از خودش انتظار داره مثل غرب، عقاب باشه و پرواز کنه. اما نه سوسمار عقاب می‌شه، نه عقاب سوسمار.

\*\*\*

داریوش آشوری تا چند روز دیگه وارد هشتادوششمین سال زندگیش می‌شه؛ بنابراین با یک کارنامه حدافل شصت ساله و پر و پیمون طرفیم که به این راحتی‌ها نمی‌شه بیاننش کرد. از تولدش در محله‌های بازار تهران و تحصیلش در دبیرستان‌های البرز و دارالفنون، تا لیسانس اقتصاد دانشگاه تهران و مهاجرت به فرانسه و امریکا. آشوری رو بعنوان یک روشنفکر و اندیشمند می‌شناسیم اما از کارهای اجرایی و سیاسی‌ش هم نباید غافل بشیم. آشوری از بنیانگذاران کانون نویسندگان ایران بوده و عضو اولین هیئت دبیران این نهاد هم بوده. کانون نویسندگان ایران یکی از فعال‌ترین و مؤثرترین نهادهای فرهنگی-سیاسی در دهه ۴۰ و ۵۰ بود. آشوری سردبیر مجلات مختلفی بوده، در مؤسسه لغت‌نامه دهخدا مشغول بوده و در دانشنامه ایرانیکا هم فعالیت داشته. بسیاری از واژگان و لغاتی که امروز به گوش‌مون می‌خوره و بخشی از ادبیات علمی ما شده، خصوصاً در علوم انسانی، حاصل تلاش‌های آشوری و تأکید بسیار زیادش روی زبان فارسیه. گفتمان، همه‌پرسی، آرمان‌شهر و خیلی واژه‌های دیگه. یکی از مهم‌ترین آثار آشوری، و البته از معروف‌ترین‌هاش، فرهنگ علوم انسانیه که معادل‌های فارسی برای مفاهیم علوم انسانی ارائه کرده. آشوری آثار زیادی رو به چاپ رسونده که خیلی‌هاش در حوزه زبان و ادبیات فارسیه و بعضی‌هاش مربوط به مدرنیسم و مباحث مفهومی و مبنایی علوم انسانیه. از طرف دیگه، یکی از درخشان‌ترین بخش‌های کارنامه آشوری آثاریه که از نیچه، ماکیاولی و دیگران ترجمه کرده. *فراسوی نیک و بد*، *تبارشناسی اخلاق*، *غروب بت‌ها* و *چنین گفت زرتشت* از نیچه، *شهریار ماکیاولی*، *مکبث شکسپیر* و آثار دیگه.

یکی از تألیفات معروف آشوری، کتاب *ما و مدرنیته* که اولین بار سال ۱۳۷۶ شمسی توسط مؤسسه فرهنگی صراط منتشر شد. این کتاب شامل شونزده مقاله از آقای آشوری در موضوع مواجهه جامعه ایرانی با مدرنیته است که بین سال‌های ۱۳۴۵ تا ۱۳۷۰ نوشته شده و در این کتاب یکجا جمع شده. بعضی از این مقالات در واقع متن سخنرانی نویسنده در محافل مختلفه، بعضی‌هاش مقالاتیه در همون سال‌ها چاپ شده و مقاله آخر

کتاب به نام ما و مدرنیت هم در واقع صورت مکتوب گفتگویی با آقای آشوری هست که در سال ۱۳۷۱ صورت گرفته. بهر صورت نویسنده در دیباچه کتاب، این مقالات رو به دو دسته قبل از انقلاب ۵۷ و بعدش تقسیم کرده چون چرخش ادبیات و تغییر مسئله در این مقاله‌ها مشهوده. روی هم رفته متن این کتاب حدود ۳۰۰ صفحه است و ادبیات روان و ساده‌ای هم داره. کتاب ما و مدرنیت هنوز هم توی کتابفروشی‌ها پیدا می‌شه و الان که این آپسود رو ضبط می‌کنم قیمتش ۲۲۰ هزار تومنه.

\*\*\*

فصل اول پادکست ایران: از شنبه صبح تموم شد. ما تو این دوازده قسمت، راجع به دوازده کتاب که در حوزه تاریخ معاصر ایران و مطالعات ایران معاصره صحبت کردیم. چند قسمت رو به بعضی پژوهش‌ها درباره ایران دوره قاجار اختصاص دادیم و چند قسمت هم راجع به نظریاتی که مواجهه ایران و غرب رو صورتبندی کردن صحبت کردیم. تمام این قسمت‌ها رو می‌تونید از نرم‌افزارهای پادگیر مثل کست‌باکس، گوگل پادکست، اسپاتیفای، شنوتو و کانال تلگرام و یوتوب ما گوش بدید. هر قسمتی رو که پسندیدین به دیگران هم معرفی کنید. به کانال اینستاگرام ما هم سر بزنید. نشونی ما اینه: [IranSaturdayMorning](#). خوشحال می‌شیم نظراتتون رو بدونیم. آقای مهدی فراتی و مهدی عسکری تهیه‌کننده‌های این پادکست هستن و علی نوریان هم زحمت پستر و کاورهامونو کشیده. از گروه محترم حامیان مالی بابت حمایت بی‌دریغشون از این پروژه تشکر می‌کنم. تا شنبه صبح بعدی خدانگهدار.